

درباره‌ی وجه تولید آسیایی

اهمیت نظریه‌ی وجه تولید آسیایی^۱

مهم‌ترین مسأله‌ی مارکسیست‌های ایرانی همانا مسأله‌ی شناخت جامعه‌ی ایران است. شرط اول نقد شناخت است. یکی از بزرگ‌ترین حقایقی که انقلاب ۵۷ اثبات کرد فقر این شناخت در میان نیروهای به اصطلاح "آگاه" جامعه‌ی ما بود. به اعتقاد من یکی از مهم‌ترین دلایل این فقر، بی‌توجهی به تنوری مارکسیستی وجه تولید آسیایی و اهمیت آن برای این شناخت است. حزب توده در طول عمر نکبت بارش کم مرتکب خیانت نشده است، اما شاید یکی از مهم‌ترین آن‌ها ضربه‌ای بود که "روشنفکران" این حزب، به دستور "حزب برادر"، با تکفیر و تقبیح این تنوری به حوزه "ایران شناسی" ۷۰ سال گذشته زده‌اند.

امروزه اکثر نظریه‌پردازان مارکسیستی ایرانی شاید پذیرفته باشند که جامعه‌ی ایران سرمایه‌داری شده است، البته اینکه ایران چگونه و چه زمانی و تا چه اندازه‌ای سرمایه‌داری شده است هنوز جا برای بحث فراوان دارد، اما اغلب کسانی که نظری داده‌اند، می‌پذیرند که دستکم از انقلاب سفید به بعد مناسبات سرمایه‌داری در ایران به شکل مناسبات غالب درآمده است. در هر

^۱ - ترجمه‌ی گفتگویی با تراب ثالث، بهمن ۱۳۹۱ - ویراستار: گیتی هدایت

حال ایران هر چه که امروزه هست از گذشته مشخصی به اینجا رسیده است و اینکه این گذشته چه بوده و جامعه‌ی امروز ایرانی چگونه با گذار از آن به ساختار فعلی سرمایه داری رسیده است، برای درک خود شرایط امروز قطعاً ضرورت دارد. تئوری وجه تولید آسیایی برای درک این دوران گذار کلیدی است. اگر تئوری مارکس درست باشد و وجه تولیدی در ایران قبل از انتقال به سرمایه داری وجه تولید آسیایی بوده است، پس یکی از کم‌ترین ایراداتی که به تحلیل‌های "مارکسیزم" توده‌ای (و همه‌ی تفاسیری که تا کنون بر اساس مدل ایران‌شناسی روسی از این گذار ارائه شده) می‌توان گرفت، این است که علمی نیستند. چرا که دقیقاً نمی‌دانند گذار از کدام وجه تولید آغاز شده است. جایگزین کردن شناخت مشخص از این گذشته با مدل تنوریک روسی انتقال از فنودالیزم به سرمایه داری کم و بیش همه‌ی این تفاسیر را بی‌ارزش ساخته است.

تنها مسأله اما دوره گذار نیست، دوره بندی مراحل نیز مهم اند. در ویژگی فعلی سرمایه داری ایران، طبعاً علاوه بر گذشته جامعه‌ی ایران، شکل مداخلات اقتصاد جهانی در ایران در طول چند قرن گذشته نیز عامل تعیین کننده دیگری بوده است.^۲ تأثیر عامل دوم در دوره‌ی انتقال خود مسأله‌ای است که باید بررسی شود. آیا انتقال به سرمایه داری در ایران با ورود مناسبات سرمایه داری از خارج آغاز شد یا در خود وجه تولید آسیایی توان این گذار دیده می‌شد؟

در میان "مارکسیست"های توده‌ای که به مبحث وجوه تولیدی پیشا سرمایه‌داری در ایران نظری افکنده اند، اعتقاد رایج همان مدل داروینیستی

^۲ - برای توضیح عامل اول، یعنی شکل مداخله‌ی اقتصاد جهانی در ایران به مصاحبه‌ی دوم با تراب ثالث در باره‌ی رشد سرمایه داری در ایران رجوع کنید.

استالینیستی تکامل لاجرم همه‌ی جوامع بشری از کمون اولیه به برده داری و سپس فنودالیزم و سرمایه داری است. نزد اینان ایران نیز از همه‌ی این مراحل گذشته است و تا جایی که اختلافی پیرامون دوره بندی های متفاوت دیده می شود عمدتاً به نظرات متفاوت و گاه ضدونقیضی بر می گردند که از همان آکادمی استالینیستی مسکو تراوش کرده اند (اختلاف بر سر اینکه ایران در چه زمانی از برده داری به فنودالیزم رسید). اما در اینکه در دوره‌ی معاصر از فنودالیزم به سرمایه داری گذار کرده است، اختلافی نیست.^۳

با کمی دقت به تاریخ اقتصادی-اجتماعی ایران و درکی ابتدایی از وجه تولید فنودالی اروپایی بسرعت می توان دریافت که ما در ایران اصولاً در هیچ دوره‌ای چیزی شبیه فنودالیزم اروپایی نداشته ایم. و آنچه در دوران اخیر فنودالیزم نامیده ایم در واقع عمدتاً دوره‌ی قاجار است، اما دوره‌ی قاجار خود چیزی نیست جز شکلی انتقالی که در دوره‌ی فروپاشی وجه تولید آسیایی و رشد مناسبات سرمایه داری پدیدار شد. بر اساس نظریه‌ی مارکس وجه تولیدی غالب در ایران، هندوستان و چین، پیش از شکل گیری سرمایه داری اروپایی وجه تولید آسیایی بود. اگر این نظر درست باشد، که به نظر من هست، پس گذار به سرمایه داری در ایران از وجه تولید آسیایی صورت گرفته است و نه از فنودالیزم.

و این مساله نه فقط از لحاظ آکادمیک بلکه از نظر درک تکالیف تاریخی به تعویق افتاده انقلاب ایران نیز بسیار اهمیت دارد. این تکالیف، از لحاظی، شبیه همان خواست هایی هستند که در انقلابات بورژوا دموکراتیک اروپایی مطرح شدند. یعنی، خواست هایی "دموکراتیک"، یعنی خواست هایی که مناسبات

^۳ - اما، در قرن ۲۱، هنوز هستند کسانی که برای توجیه مدل مانوئیستی انقلاب - "محاصره‌ی شهرها از طریق دهات" - ادعا می کنند ایران هنوز هم در همان دوران فنودالی است (با "نیمه فنودالی").

مالکیتی را زیر سنوال نمی‌بردند. اما از طرف دیگر، خواست‌های ضدفئودالی نیز نیستند، بلکه بیش‌تر جنبه‌های عمومی‌تر ضداستبدادی بخود گرفته‌اند، ضد "استبداد آسیایی". مثلاً، خواست معروف انقلاب مشروطیت، "آزادی، امنیت، قانون"، تکلیفی است دموکراتیک و ضداستبدادی، اما، نه "بورژوا-دموکراتیک" و ضدفئودالی. در هیچیک از انقلابات بورژوا دموکراتیک اروپایی خواستی نظیر آن و یا به اهمیت آن پیدا نخواهید کرد.

در انقلابات ضدفئودالی تکلیف عمده‌ی تاریخی ایجاد بازار واحد ملی است. خواست‌هایی نظیر دولت ملی، زبان واحد، برابری حقوقی، اصلاحات ارضی و لغو امتیازات ویژه‌ی فئودالی همگی ماهیت بورژوایی انقلاب را مشخص می‌سازند. اما انقلاب ضداستبداد آسیایی اساساً نمی‌تواند انقلابی طبقاتی باشد، چرا که وجه تولید آسیایی امکان انکشاف طبقات مستقل را از بین می‌برد. مردم اینجا صرفاً به مثابه انبوهی از افراد با دولت آسیایی طرف‌اند. در تاریخ آسیا شورش‌های دهقانی بسیار بوده‌اند و بسیاری به سرنگونی دولت موجود نیز منجر شده‌اند. اما همگی جز جایگزینی حکام دولتی با روسای دیگر تغییری ایجاد نکرده‌اند.

انقلاب مشروطیت در ایران البته زمانی رخ می‌دهد که نقداً دو قرن از اضمحلال آخرین دولت آسیایی گذشته است و مناسبات کالایی (اگر هم در داخل قبلاً وجود نداشت) در مرادوده با غرب رشد قابل ملاحظه‌ای را بخود دیده است. در ایران زمان انقلاب مشروطیت، تجار و صنعتکاران و پیشه‌وران مستقل وزنه‌ی اجتماعی بزرگی را تشکیل می‌دهند. بنابراین بسیاری از شرایط لازم برای انکشاف این انقلاب به مثابه‌ی انقلابی بورژوا دموکراتیک فراهم بود، اما در عین حال چنین نشد و در حد شورش‌های ضداستبدادی باقی ماند. به

اعتقاد من یکی از دلایلی که انقلاب مشروطیت هنوز درست درک نشده در همین نکته نهفته است .

نکته‌ی دوم اینکه، تکالیف ضداستبداد آسیایی و ضدفئودالی انتلاف‌های طبقاتی متفاوتی را برای حل خود می‌طلبند و این البته می‌تواند در تعیین تاکتیک‌های پرولتاریا به مساله‌ی مهمی تبدیل شود. روشن کردن جزئیات تفاوت البته نیازمند کار و تحقیق جمعی است اما از همین امروز روشن است استراتژی‌هایی که الگوی اروپایی انتقال از فئودالیزم به سرمایه‌داری و الگوهای انتلافات طبقاتی آن را مبنای تحلیل خود قرار می‌دهند، از همان آغاز غلط‌اند.

همانطور که ترکیب ویژه‌ی تکالیف حل‌نشده‌ی تاریخی ضدفئودالی در کشورهای سرمایه‌داری غربی و ویژگی مبارزات سرمایه‌داری آن را نیز توضیح می‌دهد، تکالیف بجامانده‌ی ضداستبداد آسیایی در ایران نیز یکی از عوامل مهم و تعیین‌کننده‌ی ویژگی‌های مبارزاتی امروزه و شکل اتحادها و انتلاف‌های طبقاتی و اجتماعی است. بعبارتی دیگر، از آنجا که بسیاری از "مارکسیست"های ایرانی، به دنباله روی از حزب توده، تئوری مارکسیستی وجه تولید آسیایی را کنار گذاشتند، متأسفانه نه تنها نتوانستند جامعه‌ی معاصر ایران را درست بفهمند، بلکه چگونه و با چه نیروهایی باید به اصلاح و تغییر آن بروند را نیز درک نکردند. تأکید کنم، این فقر در شناخت که حتی سال‌ها قبل از انقلاب اخیر بارز بود، کماکان ادامه دارد. هنوز ما در ایران نه برنامه‌ی انقلابی دقیقی در دست داریم و نه هنوز برای تدوین آن حتی قدم‌های اولیه را برداشته‌ایم. تصنعی بودن "احزاب" کمونیست ما قیل از هر چیز در برنامه‌های من‌درآوردی آن‌هاست که غالباً نتیجه cut and paste اند تا

شناخت مشخص. پیش فرض هر برنامه‌ای باید شناخت جامعه‌ی ایران باشد و این جامعه را بدون تنوری وجه تولید آسیایی نمی‌توان درست فهمید.

در دوره‌ی محمدرضا شاه معدودی از تاریخ نگاران و جامعه‌شناسان ایرانی به این تنوری توجه کردند، اما بیش‌تر از جنبه‌ی رد تنوری‌های "ایران شناسان" شوروی که "اثبات" کرده بودند در ایران نیز زمانی همانند اروپا نظام برده‌داری وجود داشته است. این‌ها البته اغلب نه به تنوری مارکس اعتقادی داشتند و نه شهادت توضیح جنبه‌ی استبدادی وجه تولید آسیایی را در خود می‌دیدند. انگیزه‌ی اصلی این بود که با سؤاستفاده از تنوری مارکس "تمدن آریایی" را از شرم تاریخی "دوران برده‌داری" میرا سازند.

این البته درست است که در وجه تولید آسیایی، منجمله ایران، چیزی شبیه نظام برده‌داری روم و یونان وجود نداشته است، اما فراموش نشود که در این وجه تولید در واقع به معنایی همه برده‌اند! در جوامع زراعی، یعنی در مرحله‌ای که زمین شرط عینی حیات است، اگر انسان حق مالکیت بر شرط حیات خود را ندارد پس عملاً خود موضوع مالکیت است. بقول مارکس، "برده‌ی آن است که وحدت جماعت را متبلور می‌سازد"، یعنی برده‌ی دولت! یکی از دلایلی که نظام برده‌داری به معنای یونانی و رومی، یعنی استفاده از نیروی کار بردگان در تولید اجتماعی، در جوامع آسیایی شکل نمی‌گیرد، دقیقاً در همین نکته نهفته است که "برده‌داری نه به شرایط کار خاتمه خواهد داد و نه تغییری در مناسبات بنیادی ایجاد خواهد کرد."^۴ به عبارت ساده‌تر، هنگامی که همه برده‌اند چه نیازی به تصرف کشورهای دیگر و وارد کردن بردگان بیش‌تر خواهد بود؟ راز "قانون بشر" کوروش در همین است. در

^۴ - Karl Marx, Pre-Capitalist Economic Formations, London ۱۹۶۴, p. ۹۲.

بسیاری موارد، دست نزدن به نظام اداری-دولتی مناطق تصرف شده و خراج و مستمری گرفتن از آن به مراتب برای دولت آسیایی سودمندتر بود، تا غارت و تخریب و واردات برده. اتفاقاً تفاوت بین مدل های "کشورگشایی" چینی و هندی و ایرانی با مثلاً یونانی و رومی در همین بود (در عهد باستانی - پیشا اسلامی).

تنها استثناء در دوره ی قبلی محمدعلی خنجی بود که یک تنه در شناساندن نظریه ی مارکس به ایرانیان سهمی بیش تر از همه داشته است. اما با وجود آنکه او نیز بخاطر انتشار نقدش بر کتاب دیاکاتوف درباره ی مادها و انکار دوران برده داری در ایران شهرت یافت، اجازه ی توضیح مفصل تر خود تنوری وجه تولید آسیایی را نداشت. ساواک حتی از ادامه ی بحث او با کریم کشاورز، مترجم کتاب دیاکاتوف، جلوگیری کرد و اجازه ی انتشار پاسخ او به توضیحات کریم کشاورز را نداد (به احتمال زیاد دقیقاً به خاطر اشارات خنجی به "استبداد شرقی"). و داستان واقعی پشت مرگ او "به دلیل سگته ی قلبی" در سن ۴۶ سالگی نیز هنوز نامعلوم است. بیش تر نوشته های او در باره ی اهمیت نظریه ی وجه تولید آسیایی در واقع پس از انقلاب ۵۷ منتشر شد.^۵

نظریات خنجی در مورد ایران اما خالی از اشکال نیست. احتمالاً به دلیل ناآشنایی با تنوری دوران گذار در مارکسیزم، مثلاً، او دوران گذار بین جامعه ی آسیایی پیشین و جامعه ی سرمایه داری زمان خود را به منزله ی یک وجه تولید مستقل تلقی کرده است. اشکال مالکیت بزرگ ارضی در ایران بین اضمحلال وجه تولید آسیایی در اواخر دوره ی صفوی تا دوران پهلوی اشکالی انتقالی هستند. نخستین چیزی که در دوران انتقال به مناسبات کالایی به

^۵ / <http://revolutionary-socialism.com/khonji-vajhe-tolid-asiayii->

"کالا" تبدیل شد خود زمین بود. برای خنجی اما این اشکال انتقالی به نشانه‌های مرحله‌ی فنودالی تبدیل می‌شوند، مرحله‌ای که برای او با سلسله‌ی قاجار آغاز می‌شود.^۶ بنابراین، هر چند خنجی مدل داروینی مارکسیزم استالینی را کنار می‌گذارد، اما برای توضیح مهم‌ترین مرحله‌ی مورد تحقیق و تجسس ما، یعنی دوره‌ی انتقال به سرمایه‌داری، او عاقبت به همان مدل روسی گذار از فنودالیزم به سرمایه‌داری پناه می‌برد، با همان نتایج سیاسی. و با همان استراتژی عمومی. یعنی قائل شدن مرحله‌ای تاریخی برای انقلاب بورژوا دموکراتیک در ایران. به همین دلیل او علیرغم درک اهمیت این تئوری متأسفانه نتوانست از افق سیاسی سوسیال دموکراسی، آن هم زیر چتر بورژوا ناسیونالیزم جبهه‌ی ملی، فراتر برود. اما این نباید باعث آن شود که از سهم خنجی در برجسته ساختن این تئوری برای سوسیالیست‌های ایرانی قدردانی نکنیم.

^۶ - به علاوه، خنجی به طرفداری از نظر مارکسیست اهل یوگسلاوی سابق، میلوس جیلاس، دولت شوروی را نیز نوعی استبداد شرقی می‌دانست. در اینکه دولتی کردن به خودی خود نه تنها مساوی با سوسیالیستی کردن نیست بلکه می‌تواند درست ضد آن باشد، تردیدی نیست. اما شباهت فورمال "مالکیت دولتی" بین دو دوره کاملاً متفاوت تاریخی نباید به مثابه شباهت دو وجه تولید مترادف با آن تلقی شود. ایزاد جامعه‌ی شوروی در دولتی بودن مالکیت صنایع نبود (هرچند در دوره‌ی کمونیزم جنگی در این امر زیاده روی شد)، بلکه در اینکه نتوانست مالکیت دولتی را به مالکیت اجتماعی تبدیل کند. اجتماعی کردن مالکیت البته مستلزم خلعید از بورژوازی است. "خلعید" اما امری صرفاً حقوقی نیست که با دولتی کردن پایان پذیرد، تقسیم اجتماعی کار بین تصمیم گیرندگان و اجراکنندگان نیز باید پایان یابد و مدیریت کل تولید اجتماعی در دست تولیدکنندگان قرار گیرد. در بسیاری موارد اما آغاز این فرآیند جز از طریق سلب مالکیت از بورژوازی، دستکم در رؤس تعیین کننده‌ی اقتصادی، میسر نیست. و با مثلاً، در تداوم جنگ طبقاتی با بورژوازی که پس از استقرار دولت کارگری نیز پایان نمی‌پذیرد. واکنش دولت کارگری در برابر سرمایه‌داری که به جای برسمیت شناختن حق کنترل کارگری بر تولید و توزیع کارخانه‌های خود را تعطیل کنند چه خواهد بود، جز دولتی کردن؟ حتی از لحاظ فورمال هم این تشابه نادرست است چرا که "فقدان مالکیت خصوصی" بر اراضی بزرگ مساوی با "دولتی کردن" نیست. از لحاظ دقیقاً حقوقی هیچ دولت آسیایی در تاریخ اعلام نکرده بود که مالکیت خصوصی مجاز نیست، و یا من، دولت، مالک همه چیز هستم. در جوامع آسیایی مقوله‌ی مالکیت خصوصی از همان ابتدا پدیدار نشده بود که حال به شکل دولتی در آید. بنابراین تشبیه جامعه‌ی شوروی تحت استالین با وجه تولید آسیایی حتی از نظر صرفاً شکلی خطاست.

در دوره‌ی اخیر برخی دیگر از محققین ایرانی در این مورد کارهایی منتشر کرده‌اند^۷، اما واقعاً باید گفت این حجم از کار بسیار ناچیز است. نیاز به تحقیقات گسترده‌تری درباره‌ی تاریخچه‌ی این وجه تولید در ایران، چگونگی از همپاشی آن و شکل ویژه‌ی گذار آن به سرمایه‌داری و یا نحوه‌ی تداخل اقتصاد جهانی در آن و تأثیر نفوذ و کنترل سرمایه‌ی خارجی در دوره‌ی گذار وجود دارد. قبلاً اشاره کردم، درک ما از ماهیت جامعه‌ی بورژوایی ایران و نقش دستگاه روحانیت شیعه در طبقه‌ی حاکمه قبل از انقلاب ۵۷ بسیار ناقص و مبهم بود. مثلاً ما چگونه و بر اساس کدام تحلیل ادعا می‌کردیم که "نهضت خمینی" جنبشی اساساً خرده بورژوایی است، هنگامی که دستگاه روحانیت شیعه خود همواره بخشی از دستگاه دولت بوده است و باید در کنار دستگاه سلطنت به مثابه یکی از دو میراث کثیف بازمانده از استبداد آسیایی محسوب می‌شدند؟ به صرف اینکه مأمورین و مجریان و فعالین اصلی این دستگاه عمدتاً از خرده بورژوازی تشکیل شده نمی‌توان آن را خرده بورژوایی نامید. این گفتار همانند آن است که ارتش در جامعه‌ی سرمایه‌داری را به خاطر

^۷ - مثلاً باید به کارهای احمد سیف در زمینه‌ی معرفی این تئوری و اهمیت آن برای درک دلایل عقب افتادن ایران از اروپا اشاره کرد. یکی از آثاری که به نقد این تئوری و طرفداران آن و ارائه‌ی نظریاتی درباره‌ی روش پرداخته و شاید خود مستحق نقدی جداگانه باشد کتاب زیر است:

Pre-Capitalist Iran: A Theoretical History, New York ۱۹۹۳، Abbas Vali

از لحاظ بحث جاری اما این کتاب چندان مفید نخواهد بود، چرا که نویسنده اشتباهی به مراتب وخیم‌تر از خنجی مرتکب می‌شود و دوره‌ی انتقال را بیش از یک قرن از او هم جلوتر می‌برد. نویسنده اعتقاد دارد - و باید گفت دلخواهانه به ما یعنی طرفداران این تئوری نیز نسبت داده است - که وجه تولید آسیایی در ایران تا انقلاب مشروطه ادامه داشته است! اما چنین دوره‌ی بندی عجیبی بر اساس هیچ تفسیر و منطقی از مارکسیزم درست نیست. بوضوح انقلاب مشروطه خود نتیجه فراشد تضعیف دولت استبدادی، رشد مناسبات کالایی، رشد بزرگ مالکی، رشد وزنه‌ی تجار و رشد خرده بورژوازی شهری در اقتصاد ایران بود. یعنی نتیجه‌ی انتقال به سوی سرمایه‌داری. چگونه می‌توان این انتقال را به بعد از انقلاب مشروطه موکول کرد؟ مطابق تحقیقات موجود تخمین زده می‌شود که حتی قبل از دوره‌ی قاجاریه بیش از یکسوم از اراضی بزرگ زراعی از دست دولت مرکزی خارج شده بود. مضافاً به اینکه بعد از فروپاشی صفویه و تا فرارسیدن سلسله قاجار ایران اساساً در حالتی ملوک الطوائفی به سر می‌برد. دو دوره‌ی کوتاه افشاریه و زندیه نتوانستند قدرت مرکزی از دست رفته را مجدداً احیاء کنند.

اینکه اکثریت عظیم سربازان را دهقانان و کارگران تشکیل می‌دهند، نهادی دهقانی کارگری تلقی کنیم! بسیاری شاید امروزه این واقعیت را پذیرفته‌اند. بسیاری اما هنوز از درک دلایل عمده‌ی این کمبود عاجزاند و هنوز همان استدلال‌ات وارداتی آکادمی "علوم" استالینیستی را طوطی‌وار تکرار می‌کنند. و عاقبت، از جنبه‌ی خود تنوری مارکسیستی نیز بررسی مجدد تنوری وجه تولید آسیایی اهمیت دارد. از چند لحاظ. اول اینکه اطلاعات امروزه ما در باره‌ی شرق بمراتب بیش‌تر از زمان مارکس است. بسیاری از اکتشافات باستان‌شناسی در شرق تازه در قرن اخیر رخ داده‌اند (و نیز انتشار اسناد تاریخی به مراتب بیش‌تری از ارتباطات شرق با غرب). باید بر اساس این اطلاعات جدید نواقص تنوری خود مارکس را برطرف کرد. بویژه در دوران فروپاشی این وجه تولید، در رابطه با مساله‌ی رشد مناسبات کالایی در دل وجه تولید آسیایی، تأثیر مبادلات بین‌المللی بر این مناسبات و تأثیر سرمایه خارجی بر این مبادلات.

آیا این تنوری به شکل فعلی برای ایران کاربردی دارد یا خیر؟ به نظر من آری. اتفاقاً ایران یکی از مصداق‌های مهم و گویای تنوری مارکس در مورد این وجه تولید است و باید به منزله‌ی یکی از مدل‌های بسیار جالب هم برای فهم تنوری و هم برای تکامل و توسعه‌ی آن شناخته شود. بویژه در دورانی که هر چه بیش‌تر به عمق تحریفاتی که مسکو تحت نام مارکسیزم به چپ‌جهانی‌تحمیل کرده بود پی می‌بریم، بجاست که ما ایرانی‌ها نیز با باز کردن جدی بحث وجه تولید آسیایی سهم خود را در برش از این سنت ادا کنیم. بویژه در ارتباط با ایران جنبه‌ی ای که حتماً باید به تنوری مارکس افزوده شود مساله‌ی نقش تجارت خارجی در وجه تولید آسیایی است. روستاهای خودکفا سد مهمی

در برابر رشد مناسبات کالایی بودند اما تجارت خارجی چه تأثیری داشت؟ و چرا مثلاً ایران صفوی (و چین و هندوستان در همان دوران) نتوانست از گسترش حجم تجارت جهانی که از قرون وسطی به بعد ادامه داشت همان استفاده ای را ببرد که اروپا در رشد مناسبات کالایی برد؟ یعنی درست مرحله‌ی قبل از دورانی که مارکس در باره‌ی روابط انگلیس و هندوستان به این مساله می‌پردازد.

مارکس و وجه تولید آسیایی

همانطور که می‌دانیم مارکس در دوره ای که به اصطلاح خودش مشغول "تسویه حساب با گذشته‌ی ایدئولوژیک" خود و تدوین آن دیدگاهی بود که بعدها برداشت ماتریالیستی از تاریخ و یا سوسیالیزم علمی نامیده شد، یعنی در دوره‌ی نگارش ایدئولوژی آلمانی، بر خلاف هگل که ادوار تاریخی را وابسته به مراحل تحول "روح مطلق" می‌دانست، به این نتیجه رسید که آن‌ها به ادوار متفاوت وجوه تولید اجتماعی مرتبط اند. در ایدئولوژی آلمانی از این وجوه نام می‌برد: وجه تولید باستانی (نظام برده‌داری)، فنودالیزم و سرمایه‌داری. از مطالعاتی که مارکس پیش از نگارش ایدئولوژی آلمانی انجام داده بود و نیز از مکاتباتی که در این رابطه داشته است روشن می‌شود در آن زمان تحقیقات باستانی مارکس عمدتاً به اروپا محدود می‌شد. آن هم نه اروپای واقعاً باستانی، یعنی نه اروپا در دوران شکل‌گیری شهر-دولت‌های اولیه، بلکه اروپای از اواخر دوره‌ی یونان و اوائل امپراتوری روم. یعنی در واقع اروپای رومی. بنابراین، در واقع باید گفت که مارکس از پیدایش دولت

روم به بعد، ادوار عمده‌ی تاریخی در اروپا را با سه وجوه تولیدی فوق مشخص می‌کند. و نه پیش از این!

این چار چوب کلی را مارکس هنگامی دقیق‌تر می‌کند که در اواخر دهه‌ی ۱۸۴۰ و اوائل دهه‌ی ۱۸۵۰ هم بخاطر تحقیقاتش درباره‌ی اقتصاد سیاسی به ویژگی کمون‌های روستایی در اروپای شرقی و اشکال اسلاویک و ژرمنیک مالکیت ارضی توجه بیش‌تری می‌کند و هم بخاطر مقالاتی که باید در باره‌ی نقش انگلستان در هندوستان برای نشریه‌ی نیویورک تریبون می‌نوشت به مسأله‌ی آسیا و استبداد شرقی علاقمند می‌شود. در مکاتبات بین مارکس و انگلس در این باره شکل‌گیری تئوری وجه تولید آسیایی مارکس را بخوبی می‌توان مشاهده کرد. تفاوت‌های نظری در آغاز سریال تا پایان آن کاملاً مشهود است. در آغاز مارکس می‌نویسد هندوستان آینده‌ی خود را در انگلستان می‌بیند (یعنی هندوستان نیز با قدری فاصله تاریخی به نظامی سرمایه‌داری شبیه انگلستان تحول خواهد یافت) اما در مکاتبات جانبی روشن است که او به اهمیت مقاومت روستاهای خودکفای هندوستان در برابر ورود مناسبات کالایی نیز پی برده است.^۸

تحقیقات مارکس در باره‌ی ریشه‌های این مقاومت و دلایل تداوم مناسبات کهن او را به تحقیق در باره‌ی ویژگی‌های آسیا (در مقایسه با اروپا) جلب می‌سازد. اینجاست که او نتیجه می‌گیرد که وجه تولیدی در آسیا با وجه تولیدی باستانی یا فئودالی در اروپا متفاوت بوده و من بعد هر جا که به وجوه

^۸ - کوین آندرسون در کتاب اخیر خود مارکس در حاشیه‌ها هرچند عمدتاً به بررسی آخرین یادداشت‌های منتشر نشده مارکس معروف به "دفاتر قوم‌شناسی" پرداخته است، اما به مقالات تریبون نیز اشاره دارد و به درستی نشان می‌دهد بی‌توجهی به این مقالات و یا کم‌بها دادن به آن‌ها توسط مارکسیست‌های اروپایی خود یکی از دلایل بی‌توجهی به تئوری وجه تولید آسیایی مارکس است.

Kevin B. Anderson, *Marx at the Margins: On Nationalism, Ethnicity and Non-Western Societies*, Chicago ۲۰۱۰.

تولیدی اشاره ای داشته است همواره از وجه تولید آسیایی نیز در کنار سه وجهی که در ایدئولوژی آلمانی مشخص کرده بود نام می برد. او به این نتیجه می رسد که این وجه تولیدی بطور ادواری خود را بازتولید می کند و نه تنها در مقابل نفوذ مناسبات کالایی مقاومت نشان خواهد داد بلکه از همین مناسبات جدید نیز برای بازتولید خود استفاده خواهد کرد.

در نظر داشته باشیم که مساله ی "ویژگی" آسیا همان زمان در اروپا نیز مورد بحث بود. قبل از مارکس، در چارچوب تدوین سیاست های خارجی دولت های عمده ی اروپایی، مثل انگلستان و فرانسه، مساله مهم بودن این تفاوت ها مورد توجه قرار گرفته بود. مثلاً، مونتسکیو، سال ها قبل از پیدایش تئوری وجه تولید آسیایی، از مقوله ی استبداد آسیایی برای توضیح تفاوت آسیا با اروپا استفاده کرده بود. بویژه مساله ی رکود اقتصادی در شرق و دلایل تاریخی آن از مسائلی بود که مورد توجه اروپاییان قرار گرفته بود. اما در چارچوب ایدئولوژی برتری طلبانه بورژوایی اروپایی، اروپا "مهد دموکراسی یونان" تلقی می شد در صورتی که بقیه ی دنیا وحشی و مستبد! در نتیجه واژه هایی نظیر "استبداد شرقی"، "آسیای بدون تاریخ" و "رکود شرقی" برای توضیح وضعیت آسیا بیش تر از جنبه ی نژادپرستانه استفاده می شد (بویژه در مقابل دولت عثمانی) تا برای تحلیل و درک تفاوت ساختارهای اقتصادی-اجتماعی. مارکس، براساس مطالعات موجود در باره ی هندوستان، چین و ایران (بویژه مشاهدات برنیه) به این نتیجه می رسد که ریشه های این استبداد و رکود در وجه تولیدی ویژه ای است که در این کشورها غالب بوده و آن را وجه تولید آسیایی می نامد.

به قول خنجی مارکس با تنوری وجه تولید آسیایی توانست پاسخی به مسأله‌ی "رکود در شرق" بدهد که نه تنها "از شانیه هرگونه تعصب و مقاصد پنهانی دور بود و نه تنها سیاست های استعماری اروپاییان و برتری جویی های آنان را توجیه نمی کرد، بلکه ضربتی کاری بر آن وارد می آورد"^۹ در این ارتباط اولین پدیده‌ای که توجه او را جلب می کند، روستاهای خودکفای هندوستان است. در بالا گفتم او به دنبال جستجوی دلایل کندی توسعه‌ی مناسبات کالایی در هندوستان بود. در اینجا مارکس بر واقعیتی انگشت می‌گذارد که در تجزیه و تحلیل های بعدی در واقع راز وجه تولید آسیایی را بر او آشکار می سازد. مارکس، اشاره می کند که تفاوت عمده بین هندوستان و کشورهای اروپایی در این است که در هندوستان تقسیم اجتماعی کار بین صنعت و کشاورزی هنوز صورت نگرفته است. برخلاف اروپا که بخاطر این تقسیم کار (که از دوران برده داری تا فنودالیزم ادامه داشته) صنعتگر و پیشه ور بتدریج از روستا کنده شده اند، در هندوستان روستاها هم فعالیت کشاورزی و هم پیشه‌ای و صنعتی را خود انجام می دادند. بنابراین، مبادله بین شهر و ده در هندوستان به گستردگی اروپا نبود،

به عبارتی دیگر، ساختار اقتصادی هندوستان خود مانع گسترش مناسبات کالایی می‌شد. در تحقیق های بعدی مارکس به این نتیجه می رسد که ریشه‌ی اصلی تداوم این مرحله‌ی ابتدایی از تقسیم اجتماعی کار، در توسعه نیافتگی مالکیت خصوصی ارضی نهفته است. بدین ترتیب، نزد مارکس، ویژگی وجه

^۹ - همانجا، بخش دوم، ص ۳۰

تولید آسیایی، در مقایسه با برده داری یا فنودالیزم، دقیقاً در فقدان مالکیت خصوصی بر اراضی بزرگ تولیدی مشخص می شود.^{۱۰}

بدنبال مطالعه‌ی بیش‌تر، مارکس متقاعد می‌شود که این تنوری در موارد چین، هندوستان و ایران (و شاید مصر باستان و ترکیه‌ی عثمانی) صدق می‌کند و از این پس در نوشته‌های خود در کنار وجوه تولیدی برده داری و فنودالیزم از وجه تولید آسیایی نیز نام می‌برد. مثلاً در مقدمه‌ی معروف ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۶) که در آن مارکس جمع بندی مختصری از نظریات خود را ارائه می‌دهد (و بنابراین از نظر خود او متن مهمی است) از وجوه تولید "آسیایی، باستانی [برده داری]، فنودالی و بورژوازی معاصر [سرمایه داری]"^{۱۱} به عنوان ادوار متفاوت در تحولات اجتماعی-اقتصادی بشری نام برده می‌شود. و می‌دانیم مارکس و انگلس، در ضمن این مطالعات به مورد خاص ایران علاقمندتر می‌شوند و در صدد یادگیری زبان فارسی بودند که بتوانند تحقیقات بیش تری در این مورد داشته باشند.

تمام شواهد نشان می‌دهد که در دوره‌ی بعدی مارکس نه تنها نظریه‌ی وجه تولید آسیایی را کنار نمی‌گذارد بلکه حتی اهمیت بیش تری برای آن قائل می‌شود و در دوره‌ی نگارش سرمایه و حتی در آخرین نوشته‌های خود مکرراً به آن باز می‌گردد. مهم ترین نوشته‌های بعدی او درباره‌ی وجه تولید آسیایی را اما در گروندریسه در بخشی که تحت نام "صورتبندی‌های اقتصادی-اجتماعی پیشا سرمایه داری" بطور جداگانه نیز منتشر شده است، پیدا خواهید کرد. در این بخش مارکس به بررسی اشکال مالکیت ارضی پیشا

^{۱۰} - تاکید شود، مالکیت خصوصی بر اراضی بزرگ تولیدی (و غرض شکل غالب است).

^{۱۱} - Karl Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy, London - ۱۹۷۱, p ۲۱

سرمایه داری و مقایسه‌ی آن‌ها از جنبه‌ی مناسب بودن یا نبودن برای رشد مناسبات کالایی پرداخته است.

در آنجا مارکس به این نتیجه می‌رسد که اولاً، شکل فنودالی مالکیت ارضی که از همه‌ی اشکال دیگر مالکیت برای رشد سرمایه داری مناسب تر بود، حتی در خود اروپا شکل غالبی نبوده است و اشکال دیگری، مثلاً، "اسلاویک" و "ژرمنیک"، نیز در اروپا وجود داشته‌اند که بازمانده‌های آن را هنوز در اروپای شرقی و روسیه می‌توان مشاهده کرد. او قبلاً در ایدئولوژی آلمانی هم اشاره کرده بود که شکل فنودالی خود شکلی اجتناب ناپذیر نبود بلکه بخاطر غلبه اقوام ژرمن بر امپراتوری روم پدیدار می‌شود (به دنبال حالت ملوک الطوایفی حاکم بر اروپا پس از فروپاشی مرکزیت روم)^{۱۲}. ثانیاً تمام وجوه تولیدی پیشا سرمایه داری در واقع وجوه تولیدی سخت جدا و متمایز از یکدیگر نیستند بلکه همه را باید بر اساس اشکال متفاوت مالکیت ارضی به مثابه "صورتبندی‌های اقتصادی-اجتماعی" متفاوتی در مرحله‌ی "طبیعی" اقتصاد در نظر گرفت (طبیعی در مقابل کالایی - یعنی اقتصادی که مازاد تولید اجتماعی را عمدتاً مصرف می‌کند و نه مبادله). ثالثاً شکل آسیایی مالکیت (مالکیت جمعی و نه خصوصی) در واقع از لحاظ تاریخی بر همه‌ی انواع مالکیت ارضی تقدم دارد - یعنی اشکال اسلاویک، ژرمنیک، فنودالی... خود محصول شکل آسیایی هستند. چرا که نخستین شکل مالکیت ارضی در واقع مالکیت جمعی قبیله‌ای است. بنابراین دولت آسیایی که از میان ایل‌های پدرسالار پدیدار می‌شود همان شکل مالکیت جمعی ایلی را مبنای مشروعیت خود قرار می‌دهد. به علاوه مارکس دیگر این وجه تولید را

^{۱۲} - قابل توجه برای "داروینست"ها که فکر می‌کنند جوامع بشری باید مراحل چهارگانه وجوه تولید فوق را به ترتیب طی کنند!

مختص آسیا نمی‌داند و به مثال‌های متعدد دیگری در قاره‌ی آمریکا و آفریقا نیز اشاره می‌کند.

انگلس، هرچند از مکاتباتش با مارکس روشن است که نظریه‌ی وجه تولید آسیایی را قبول دارد، اما در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" اشاره‌ای به آن نمی‌کند و از آنجا که اغلب نوشته‌های خود مارکس نیز انتشار نیافته بودند، این نظریه در بین الملل دوم عملاً به فراموشی سپرده می‌شود. با انقلاب روسیه این بحث مجدداً مطرح می‌شود چرا که توجه برخی از مارکسیست‌های روسیه به این مساله که بسیاری از خصوصیات تزاریزم شبیه آن نکاتی است که مارکس در مورد وجه تولید آسیایی گفته بود، جلب می‌شود. منجمله‌نین و تروتسکی. نه از این زاویه که بخواهند اثبات کنند در روسیه وجه تولید آسیایی وجود داشته یا دارد بلکه از جنبه‌ی ویژگی‌های فنودالیزم روسی در مقایسه با فنودالیزم آلمانی یا فرانسوی. شکل عمدتاً آسیایی استبداد در دولت تزاری، نقش کلیسا در دولت، درصد بزرگ اراضی دولتی، و گسترش روستاهای خودکفا در روسیه فنودالیزم روسی را متفاوت می‌ساخت - فنودالیزمی با خصوصیات آسیایی. تروتسکی بخشی از کتاب ۱۹۰۵ خود را به توصیف همین خصوصیات اختصاص می‌دهد، تأثیر چنین برداشتی را در نظریه‌ی بعدی تروتسکی در باره‌ی انقلاب مداوم در روسیه (در جزوه نتایج و چشم اندازه‌ها) می‌توان مشاهده کرد. پلخائف اما شدیداً با بحث‌های لنین و تروتسکی مخالف بود و اعتقاد داشت فنودالیزم روسی هیچ شباهتی به وجه تولید آسیایی ندارد.

بدین ترتیب، بحث پیرامون وجه تولید آسیایی تا اندازه‌ای بین مارکسیست‌های روسیه احیا می‌شود. بعد از انقلاب روسیه علاقه به این تئوری افزایش می‌یابد

چرا که با طرح مساله‌ی انقلاب در شرق در کمینترین راه برای مطالعات جدی‌تری در رابطه با هند، چین و ایران باز شده بود. بویژه چین که کشوری بود در شرف انقلاب (۱۹۲۷-۱۹۲۶) و به هر حال یکی از کشورهای نمونه‌ای بود که وجه تولید آسیایی در آن بخاطر انزوای نسبی چین در ادوار دراز تاریخی به اصطلاح به شکلی ناب‌تر و دست نخورده‌تر مانده بود. در نتیجه طبیعی بود که مارکسیست‌های روسی توجه خاصی را متوجه چین کنند. ظاهراً کارهای جالبی نیز در این ارتباط منتشر شد که متأسفانه نه ترجمه شده‌اند و نه دیگر می‌توان براحتی حتی به زبان روسی پیدا کرد، اما در مقالات مختلف به آن‌ها اشاراتی شده است. مثلاً ریزانف که جمع‌آوری و انتشار آثار مارکس را به عهده داشت، بخش وجه تولید آسیایی را خود به عهده داشت و مقاله‌ای نیز در این مورد نوشت و به برخی از این تحقیقات اشاره کرده است.^{۱۳}

بدین ترتیب زمانی که بحران انقلابی در چین آغاز می‌شود نه تنها بحث نظری وجه تولید آسیایی در مارکسیزم احیا شده است بلکه مقالات متعددی نیز در ارتباط با مثال مشخص چین منتشر شده‌اند. سرنوشت بعدی این تنوری با انحطاط استالینی کمینترین و شکست انقلاب چین گره می‌خورد. همانطور که می‌دانیم کمینترین استالینی در ارتباط با انقلاب چین تز منشویکی انقلاب مرحله‌ای را مجدداً احیا می‌کند و به کمونیست‌های چینی توصیه می‌کند که در مرحله‌ی کنونی انقلاب ضدفئودالی باید با بورژوازی ملی به رهبری کومینتانگ ائتلاف کنند. نتیجه‌ی این پیشنهاد شکست انقلاب چین و قتل عام کمونیست‌های چینی در ۱۹۲۸ در شانگهای بدست ارتش چیانگ‌کایچک بود.

^{۱۳} - متأسفانه به این مقاله ریزانوف نیز دسترسی نیست!

طبعاً مشاجرات فراوانی در حزب کمونیست شوروی نیز پیرامون این مساله به راه افتاد. هم از جنبه‌ی استراتژی انقلابی و مبارزه با نظریه‌ی انقلاب مرحله‌ای و هم از زاویه‌ی شرایط اقتصادی-اجتماعی خود چین. مثلاً در کنار و یا همراه بحث‌های اپوزیسیون چپ در حزب کمونیست شوروی علیه سیاست‌سازش با چیتاکاچک به این مساله نیز اشاره می‌شد که چین هرگز فنودالیستی نبوده است که تکالیف ضد فنودالی داشته باشد. به اعتقاد آن‌ها براساس نظریه‌ی مارکس چین کشوری بود در حال گذار از وجه تولید آسیایی به سرمایه‌داری و برای رسیدن از وجه تولید آسیایی به سرمایه‌داری لزومی به گذار از برده‌داری یا فنودالیزم نیست، می‌توان مستقیماً وارد سرمایه‌داری شد. بنابراین انقلاب چین اساساً فاقد آن نوع تکالیف ضد فنودالی بود که سازش با بورژوازی ملی را توجیه کند.

بعد از شکست ۱۹۲۸ این بحث بقدری داغ می‌شود که استالین و حزب کمونیست روسیه در این مورد نگران می‌شوند. در طی دو کنگره‌ی فرمایشی (و براساس رأی حاضرین) اعلام می‌کنند که وجه تولیدی مستقلی به اسم وجه تولید آسیایی وجود ندارد. این شاید یکی از اولین نمونه‌هایی است از نحوه‌ی برخورد استالینیزم به مساله‌ی تنوری که بعدها بارها تکرار می‌شود. بجای آنکه تنوری راهنمای عمل باشد، به وسیله‌ی ایدئولوژیک برای توجیه سیاست‌های اپورتونیستی روز تبدیل می‌شود.

جالب اینجاست که در نشست اول تصمیم بر آن شد که بگویند وجه تولید آسیایی در واقع همان نظام برده‌داری یونانی و رومی است، اما با تفاوت‌هایی آسیایی. اما بزودی متوجه شدند که در این "تنوری" دو اشکال عمده وجود دارد. اولاً کم و بیش از زمانی که تاریخ مدون این جوامع موجود است (به

مراتب قدیمی‌تر از اروپا) به هیچ وجه نمی‌توان اثبات کرد که از بردگان در تولید اجتماعی استفاده شده باشد. مثلاً در ایران هیچ‌گونه سندیت تاریخی برای اثبات این ادعا دستکم از هخامنشیان به بعد وجود ندارد. ثانیاً چگونه می‌توان حتی اگر دو هزار سال تاریخ هم برای آن اختراع شود، خود ویژگی این مدت طولانی را توضیح داد. و اگر هم دوران برده داری را کوتاه می‌کردند باعث محدود کردن خود مقوله وجه تولید آسیایی به دوره ای کوتاه از تاریخ می‌شد. اگر منظور مارکس از وجه تولید آسیایی همان برده داری است چرا کماکان در قرن نوزدهم نیز از آن نام می‌برد.

برای تصحیح این اشتباه مسخره در نشست بعدی مقرر کردند که خیر وجه تولید آسیایی نوعی برده داری نیست، بلکه در واقع همان نظام فنودالی است. این جوامع از مرحله‌ی برده داری گذار کرده اند و قبل از ورود سرمایه‌ی غربی در مرحله‌ی فنودالیزم بسر می‌بردند. بنابراین، "ایران شناسان" روسی به راحتی توانستند دوران برده داری اختراعی را بسیار به عقب ببرند. امر چنین شد که برده داری در ایران متعلق به دوران مادهاست - یعنی دورانی که کم‌تر از هر دوره‌ی دیگری در باره اش می‌دانیم!

این "تصحیح" البته فقط معمای اولیه را دو چندان پیچیده می‌کند. حال هم باید توضیح داد چرا برده داری در ایران به سرعت از میان رفت و هم اینکه چگونه ایران توانسته است نزدیک به دو هزار سال در فنودالیزم بسر ببرد. ترفند جدید صرفاً مسأله‌ی ویژه بودن انکشاف در آسیا را برجسته تر می‌کند. فنودالیزم نظامی است بی ثبات و به مراتب شکننده تر از برده داری. پس چگونه دو هزار سال در ایران دوام می‌آورد (یعنی از عهد باستان تا زمانی که "رفقا" به دنیا آمدند که به این اظهار نظرات مشعشع دست بزنند). چرا در

هیچ دوره ای از این عمر دراز مناسبات کالایی درون آن نتوانستند توسعه پیدا کنند؟ بنابراین برای اثبات اینکه وجه تولید آسیایی چیز ویژه ای نیست کل آسیا را به معما تبدیل کردند!^{۱۴}

به هر حال ایدئولوژی اگر نتواند با "منطق" سازگار گردد همواره با خشونت همراه است. بعد از این مقررات جدید هرفردی که از تنوری وجه تولید آسیایی دفاع می کرد تروتسکیست و ضدانقلابی نامیده می شد. هر چند برخی از رهبران اپوزیسیون چپ در روسیه مدافع این تنوری بودند (منجمله خود تروتسکی، یا مثلاً پروبرژنسکی) بحث وجه تولید آسیایی به اپوزیسیون چپ خلاصه نمی شد. برخلاف پلخانف، لنین خود از موافقین این تنوری بود. اما بدین ترتیب مسأله تنوری وجه تولید آسیایی در جنبش جهانی به حوزه جنایی کشیده شد و نه تنها مدافعان آن در روسیه ممنوع القلم شدند که در کمینترن نیز با تقبیح و اخراج مواجه می شدند. ایران شناسان روسی مثل پطروشفسکی یا دیاکانف و یا تاریخ نگاران و محققین احزاب برادر نیز کتاب ها در توضیح و توجیه این دوره بندی های مصلحتی نوشته اند که هدفی جز تکذیب تنوری وجه تولید آسیایی ندارد.

با اینکه مارکسیزم روسی از دوره ی خروشچف به بعد آزادی تحقیق در مورد وجه تولید آسیایی را پیدا کرد (مثلاً یوجین وارگا، کسی که در تمام دوران استالین ممنوع القلم بود در این دوره کتابی درباره ی وجه تولید آسیایی منتشر کرد)، و با اینکه بعد از چاپ گروندریسه بزبان انگلیسی در دهه ی ۶۰ بحث وجه تولید آسیایی مجدداً از سر گرفته شد، متأسفانه تا به امروز کار

^{۱۴} - برای مروری بر بحث های این نشست ها به فصل هشتم کتاب زیر در باره ی وجه تولید آسیایی رجوع کنید:

Ernest Mandel, The Formation of the Economic Thought of Karl Marx, London
۱۹۷۱

آنچنان عمده ای در رابطه با این تنوری مهم صورت نگرفته است. در میان مارکسیست های اروپایی و آمریکایی چندان نیاز یا علاقه ای به آن احساس نشده و سطح دانش تنوریک چپ در باره‌ی این تنوری اگر عقب تر نرفته باشد، پیشرفتی نیز نداشته است. البته، حتماً در کشورهای مربوطه کار زیاد شده اما دستکم یا به زبان های رایج ترجمه نشده اند و اطلاعات موجود در باره‌ی آن ها کم است و یا در حد تکرار مکررات اند و چیزی به دانش قبلی نمی افزایند. بوضوح، این از موضوعاتی است که تحقیق جدی در باره‌ی آن باید عمدتاً توسط مارکسیست های خود این کشورها صورت گیرد. اما خطر ارتکاب "گناه کبیره" هنوز بر سرها سنگینی می کند. دستگاه استالینستی در روسیه از هم پاشیده است اما ایدئولوژی آن هنوز پایدار است. همانطور که حزب توده‌ی ما دیگر آن حزب نیست اما توده ایزم نه تنها از میان نرفته که هر روز از دل "چپ رادیکال" سر بیرون می آورد.

مشخصات وجه تولید آسیایی

در رابطه با سیر تحول و تکامل جوامع بشری بطور کلی باید گفت تا کنون در مورد فاز اول، یعنی کمون های اولیه یا جوامع مادرسالاری، هنوز بحث و مشاجره زیاد است چرا که از این دوره در واقع اطلاعات زیادی در دست نیست و به تنوری های موجود بیش تر باید در حد احتمالات ممکن نگاه کرد تا وقایع تاریخی. اما تا جایی که واقعیات باستان شناسی نشان می دهد از زمانی که بشر کشاورزی را آغاز کرده است (یعنی دستکم بیش از ۷ هزار سال پیش) جوامع بشری جوامعی پدرسالار بوده اند. در هر حال قبل از دورانی که بشر وارد مرحله‌ی کشورسازی و دولت سازی شود قبایل بشری قبایلی بودند

پدرسالار که هنوز به طبقات تقسیم نشده اند و مالکیت خصوصی بر "وسائل تولید" شکل نگرفته است. بنابراین همانطور که مارکس در ایدئولوژی آلمانی ذکر کرده و در گروندریسه نیز مجدداً تکرار می کند، اولین شکل مالکیت ارضی مالکیت ایلی (جمعی) است. این بدان معنی نیست که در این جوامع نابرابری های اقتصادی- اجتماعی وجود نداشته است. پیدایش ایل پدرسالار نقداً به معنای شکل گیری نابرابری های اجتماعی زنان و مردان و کنترل مردان بر ارگان تولید مثل زنان است. اما این هنوز به معنای تقسیم طبقاتی نیست.

سئوال اینجاست که چرا این مالکیت ایلی در اروپا عمدتاً به مالکیت خصوصی و در آسیا عمدتاً به مالکیت دولتی منجر می شود؟ یا در واقع اینکه دولت در وجه تولید آسیایی چرا و چگونه قبل از پیدایش طبقات شکل می گیرد؟ و اینجاست که شرایط اقلیمی و مسأله ی آب و آبیاری مصنوعی مطرح می شود. تصاحب خصوصی زمین هنگامی معنی دارد که آن زمین بارآور باشد، در آسیا. اما بخاطر قبل از آنکه صاحب زمین شدن فایده ای داشته باشد می بایست آب آن زمین تأمین می شد. مسأله ی آب اینجا فقط به معنای ساده "کمبود" نیست، بلکه مسأله آب "زیادی"، "بی موقع" و یا غیرقابل دسترسی را نیز دربر می گیرد. در چنین شرایطی، گرایش به همکاری اجتماعی از گرایش به تصاحب خصوصی قوی تر است. در چنین جوامعی ایجاد شبکه های زیرزمینی برای استخراج آب، کانال کشی و سدسازی برای انتقال آب از راه های دور، کنترل دشت های سیلابی و باران های موسمی، و حفاظت و نگهداری از این شبکه آبیاری مصنوعی چنان درجه بالایی از سازماندهی

جمعی را ایجاب می‌کند که از عهده‌ی خانوار و تیره‌ی خاصی بر نخواهد آمد و اغلب حتی فراتر از توانایی‌های یک ایل منفرد است.

بدین ترتیب هنگامی که در اثر جنگ یا توافق مسالمت‌آمیز اتحاد و همکاری ایل‌های مختلف (یعنی ایجاد کشور و دولت) در دستور کار قرار می‌گیرد، نقداً سازمان‌های اداری-اجرایی نیرومندی برای انجام اینگونه "خدمات اجتماعی" در بین این ایل‌ها شکل گرفته است که تصاحب و کنترل آن به مراتب پُر امتیازتر است تا تصاحب اراضی کشاورزی. فراموش نکنیم که رقابت‌های قبلی ایل‌ها نقداً اینگونه سازمان‌های اجتماعی را در حوزه‌های نظامی ایجاد کرده است. از دل همین سازمان‌ها دولت "آسیایی" شکل می‌گیرد. بنابراین هر چند در آسیا تقسیم جامعه به طبقات و رشد مالکیت خصوصی از اروپا عقب‌تر بود، شرایط برای ایجاد دولت‌های متمرکز و نیرومند آماده‌تر است.

و مسأله‌ی کلیدی در توضیح و درک ویژگی‌های وجه تولید آسیایی نیز در همین نکته نهفته است. در این وجه تولید، دولت قبل از پیدایش طبقات شکل می‌گیرد. محصول اضافی اجتماعی بصورت مالیات ("خراج") اخذ می‌شود که در تصاحب دولت است و نه طبقه‌ی خاصی. فقط کسانی در این استثمار شریک می‌شوند که در این دولت مقامی دارند و یا بخاطر خدمتی به آن سهمیه‌ای گرفته‌اند. از همین پدیده خصوصیت دیگری استنتاج می‌شود که کم‌تر به آن توجه شده است. دولت آسیایی نه تنها قبل از پیدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات شکل می‌گیرد، بلکه خود به عامل بازدارنده پیدایش طبقات تبدیل می‌شود. هر جا که به هر دلیلی انباشتی خصوصی صورت بگیرد (تجارت، خوشخدمتی، نفوذ محلی...)، قدرت مرکزی آن را خطری برای حفظ سیادت خود خواهد دید و عاقبت از میان می‌برد.

لایه های ممتاز و اشرافی پیرامون این دستگاه دولتی نیز نظیر هر دولت مطلقه دیگری شکل می گیرند اما نه به آن درجه ای که بتوانند دولت آسیایی را به چالش بطلند یا در وجه تولیدی موجود تغییری ایجاد کنند. دولت آسیایی تحمل طبقه‌ی حاکمه‌ی مستقل از خود و در مقابل خود را ندارد. حتی آن‌ها که مالکیت اعطا شده را چندین نسل در خانواده‌ی خود حفظ کرده اند می توانند هر لحظه و با یک فرمان از دست بدهند. آنچه را شاه بخشیده است شاه بعدی می‌تواند پس بگیرد. تجار نیز در اینجا نه نطفه‌های اولیه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار بعدی بلکه صرفاً خریداران اجناس برای دستگاه دولتی هستند.

از طرف دیگر میزان تحرک طبقاتی میان پایینی‌ها نیز در این وجه تولید بسیار پایین است. تقسیم اجتماعی بین شهر و ده صورت نمی‌گیرد - دستکم بسیار پایین‌تر از نظام برده داری تا چه رسد به فنودالیزم. شهرها در وجه تولید آسیایی در واقع یا مراکز نظامی اداری دولت اند یا ایستگاه‌هایی در مسیر تجارت خارجی. شهرنشینان کم و بیش همگی مستخدمین دولت اند. آنچه ما در شهرهای اروپایی پیشه‌ور و صنعتگر مستقل می‌نامیم در اینجا در واقع متشکل از کسانی است که برای خدمت به دیوانسالاران و نظامیان در شهر جمع شده اند یا با دعوت و با زور به شهر آورده شده اند.

خرده بورژوازی شهری در اینجا عملاً خود جزئی از دستگاه دولتی است - سهمی از مازاد اجتماعی غصب شده نیز به اینان می‌رسد. عملاً، جز این رابطه‌ی غصبی، مبادله‌ی دیگری بین شهر و ده وجود ندارد. در چنین جامعه‌ی بی‌تحرکی جنگ طبقاتی به توطئه‌های درباری و شورش‌های دهقانی علیه افزایش خراج کاهش می‌یابد. و هیچکدام هم جز همان وجه تولید چیز دیگری بازتولید نخواهند کرد. در چنین شرایطی گرایش دستگاه حاکمه به

تقسیم جامعه به کاست‌های منجمد بسیار قوی است. در هندوستان بازمانده‌های آن تا به امروز دیده می‌شود. در ایران دوره‌ی ساسانی نیز دولت عملاً نوعی نظام کاستی را مستقر کرد.

از خصوصیات دیگر این وجه تولید که توجه مارکس را نیز جلب می‌کند حالت ادواری آن است. این وجه تولیدی در طول نزدیک به دو هزار سال چندین بار کاملاً از میان رفته و مجدداً خود را بازسازی کرده است. در این وجه تولید، هم‌گرایی به از همپاشی درونی بسیار قوی است و هم‌گرایی به بازسازی و از نو سازی. مازاد اجتماعی غصب شده، دایم به نسبت "خدمات اجتماعی" لازم افزایش می‌یابد و از آنجا که اقتصاد "طبیعی" این وجه تولید مفری برای گسترش ندارد، این مازاد صرفاً به افزایش مصرف دولتیان و فساد درونی دستگاه می‌انجامد. با از همپاشی دستگاه قدرت مرکزی از درون، جامعه نیز به سرعت حالتی ملوک‌الطوایفی بخود می‌گیرد که هر چه بیش‌تر به اضمحلال نظام "خدمات اجتماعی" که پیش شرط تولید اجتماعی‌اند، می‌انجامد. با تضعیف قدرت مرکزی یا امرا و با نفوذان محلی قدرت را در سطح محلی غصب می‌کنند یا ایل‌های مهاجری که همواره در مرزهای این کشورها فراوان‌اند مناطقی را تحت اشغال در می‌آورند. در هر دو صورت، به دنبال شدت بحران اقتصادی ناشی از فروپاشی پیش شرط‌های تولیدی، پس از مدتی مجدداً گرایش به تعاون و همکاری برای بازسازی این زیربنا قوی می‌شود و از دل آن دولت آسیایی جدیدی شکل می‌گیرد.

در وجه تولید آسیایی دستگاه ایدئولوژیک-مذهبی نیز نقش به مراتب برجسته‌تری را از اروپا بازی می‌کند. باز تولید این نظام استثمارمتمركز، ظاهراً غیرقابل‌تغییر و همواره تکراری، البته نیازمند دستگاه ایدئولوژیک

نیرومندی نیز خواهد بود که دائماً مشروعیت آن را "مردم فهم" سازد. ایفای نقش واسطه بین قدرت مرکزی و توده‌ی تولیدکننده در وجه تولید آسیایی چنان نقش شبه مستقلی به دستگاه مذهبی اعطا می‌کند که غالباً چون دولتی درون دولت عمل می‌کند. و این پدیده مختص اسلام یا دستگاه شیعه بعد از دوران صفویه نیست. در دوران ساسانیان هم کم و بیش همین وضعیت برقرار بود.

بر اساس خاطرات شفاهی کنستانتین گفته می‌شود یکی از دلایلی که او را به پذیرش مسیحیت به عنوان مذهب دولتی و رسمی امپراتوری روم متقاعد ساخت، نقش مهم و مؤثر دستگاه مذهبی زردشتی در حفظ و تداوم امپراتوری ساسانی بود. تفاوت مذهب زردشتی دوران هخامنشیان و ساسانیان را در واقع باید در تفاوت بین شکل اولیه و جاافتاده این وجه تولید جستجو کرد. در چین، هندوستان و ایران، و جسته و گریخته در همه‌ی ادوار، به سه لایه‌ی اجتماعی (یا بهتر است بگوییم به سه گروه از "مستخدمین" دولت)، اضافه بر پرداخت از صندوق دولتی، امکانات مالی مستقل (خراج گیری) نیز داده می‌شد: سران حکومتی، مذهبی و نظامی. اصل "اراضی وقفی" که در دوران صفویه برای نگهداری دستگاه شیعه در ایران براه افتاد، نقداً در بین اقوامی که دولت هخامنشی را تشکیل دادند، مرسوم بود.

بدین ترتیب ما در اینگونه جوامع به پدیده‌ی "مبارزه‌ی طبقاتی" به مفهوم اروپایی نیز برخورد نمی‌کنیم، یعنی طبقاتی که بخاطر موقعیتشان در تولید اجتماعی در مقابل یکدیگر قرار بگیرند و برای منافع خاصی منتج از این موقعیت مبارزه کنند. و می‌دانیم که چنین مبارزه‌ی آن عاملی است که در واقع منجر به شکل‌گیری پدیده "حقوق دموکراتیک" در جامعه می‌شود. اگر طبقه‌ای در مقابل طبقه‌ی دیگر قرار نگیرد و خواهان محدود ساختن قدرت او

نشود، حقوق دموکراتیک نیز در آن جامعه شکل نخواهد گرفت. این پدیده را ما در یونان باستان و روم باستان می‌بینیم اما در ایران باستان نداریم. این پدیده را ما در قرون وسطی و سپس در عصر روشنگری در اروپا می‌بینیم، اما چنین پدیده‌ای در ایران، هندوستان یا چین نداریم. در وجه تولید آسیایی نیرویی که بتواند قدرت استبدادی دولت مرکزی را محدود سازد یا زیر سؤال ببرد، بسیار ناچیز و ضعیف است و به همین جهت نیز استبداد به چنان شکل جا افتاده و رایجی تبدیل می‌شود که امروزه نیز هنگامی که در باره‌ی آن می‌نویسیم فقط می‌توانیم میان "مستبد عادل" و "مستبد ظالم" تفاوت‌هایی قائل شویم.

وجه تولید آسیایی در ایران

همانطور که اشاره شد نه تنها در مورد تاریخچه این وجه تولید ده‌ها سال است که سهل‌انگاری شده بلکه بویژه در رابطه با ایران که بخاطر موقعیت جغرافیایی-سیاسی آن می‌توانست از نمونه‌های تاریخی بسیار توسعه یافته و پیشرفته‌تر این وجه تولید تلقی شود، کم‌ترین کار شده است. بسیار کم‌تر از چین یا هندوستان. هنوز بسیاری از "روشنفکران" همسفر توده‌ای ما در ایران سخت سرگرم اثبات نادرست بودن تنوری وجه تولید آسیایی هستند. حتی در شرایطی که خود آکادمی علوم مسکو نیم قرن پیش - یعنی پس از انتشار گروندریسه - ایرادات قبلی را پس گرفت و تحقیق درباره‌ی این تنوری را مجاز ساخت! "استقلال" از حزب برادر هنگامی که دو طرف معادله از بین رفته‌اند، نتایج کمیک این چنانی نیز خواهد داشت!

در اینکه مختصاتی که در بالا در باره‌ی این وجه تولیدی برشمردم در مورد ایران نیز صادق است تصور نمی‌کنم تردیدی باشد. قبلاً در این رابطه مطالبی منتشر شده است و خود من هم در دوره‌ی قبل از انقلاب در این باره زیاد گفته‌ام و قصد ندارم در اینجا تکرار کنم. در واقع مشکل اینجا نیست. حتی آثار ایران شناسان روسی ضمن تأکید بر قالب رسمی فنودالیزم به نکاتی انگشت می‌گذارند که در واقع می‌توان برای اثبات وجه تولید آسیایی بکار گرفت. البته نظیر پتروشفسکی یا احسان طبری می‌توان ادعا کرد که این در واقع همان فنودالیزم است، اما پس از انتشار گروندریسه و ده‌ها صفحه تأکید مارکس بر تفاوت بین این دو چنین ادعایی به چنان درجه‌ای از دورویی و قیحانه‌نیاز دارد که از عهده‌ی هر کسی بر نخواهد آمد! اینکه کسی بتواند امروز ادعا کند من مارکسیزم را قبول دارم، دیدگاه کلی او در باره‌ی وجوه تولیدی را نیز قبول دارم و اینکه می‌توانم در باره‌ی فنودالیزم یا وجه تولید آسیایی حرفی بزنم را نیز از او یاد گرفته‌ام، اما بهتر از خود مارکس می‌دانم که فنودالیزم با وجه تولید آسیایی تفاوتی ندارد، فقط توانایی خود در وقاحت را دستکم گرفته است.

هرچند اصولاً تاریخ دقیقی از خود ایران در دست نیست، دستکم درباره‌ی چند دوره مدارک بسیار روشن تری داریم. اتفاقاً اگر بخواهیم وجه تولید آسیایی در ایران را مطالعه کنیم شاید دوره‌ی هخامنشیان (پیدایش وجه تولید آسیایی)، ساسانیان (شکل پیشرفته و جاافتاده‌ی آن)، سلجوقیان (احیای مجدد آن) و صفویان (شکل جاافتاده و معاصر آن) مهم‌ترین نمونه‌ها باشند. این چهار دوره همه به آن ادوار بالنسبه مستندتر تاریخ ایران تعلق دارند. بنابراین مطلب برای کار و تحقیق کم نیست. به علاوه، همانطور که قبلاً هم اشاره کردم مطالعه‌ی نمونه ایران می‌تواند به تکامل خود تئوری وجه تولید آسیایی نیز

کمک کند. بویژه در رابطه با انتقال از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری. به همین دلیل مطالعه‌ی دوره‌ی صفویه که آغاز این دوران انتقال را نشانه می‌زند امروزه برای مارکسیزم ایرانی از اهمیت بیش تری برخوردار است تا اثبات وجود این وجه تولید در ادوار گذشته.

یادآوری شود دلیل علاقه‌ی مجدد مارکس به تنوری وجه تولید آسیایی در دوره‌ی نگارش سرمایه تلاش برای بررسی آن مناسباتی از مالکیت پیشا سرمایه داری بود که به رشد مناسبات کالایی کمک کرده اند. جمع‌بندی مارکس در گروندیسسه این است که شکل آسیایی بیش تر از همه‌ی اشکال دیگر در مقابل این رشد مقاومت می‌کند. بدین ترتیب، بررسی دوره‌ی صفویه می‌تواند هم مسائل و مشکلات بر سر راه رشد سرمایه داری در ایران در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی را روشن سازد و هم اینکه ارزیابی خود مارکس را بواسطه‌ی این تجربه تاریخی بسنجد.

مثلاً، شاید برخلاف انتظار مارکس، ما در دوره‌ی صفویه به شکل‌گیری لایه‌ای از تجار مستقل بر می‌خوریم که دقیقاً به خاطر رشد تجارت بین‌المللی در دوره‌ی صفویه پیدا می‌شود. حتی در دوران اولیه‌ی صفوی، مثلاً دوره‌ی شاه عباس، نه تنها برخی از تجار دولتی به تدریج وارد حوزه‌های مستقل تجاری می‌شوند که ما حتی شاهد شکل‌گیری مانوفاکتورها در برخی مناطق ایران هستیم (مثلاً در تولید شیشه و ابریشم). این لایه که شاید می‌توانست خود مسبب توسعه‌ی مناسبات کالایی شود حتی قبل از فروپاشی سلسله‌ی صفوی، خود ناپدید شد. اما این عدم موفقیت نه فقط بخاطر شکل آسیایی مالکیت بلکه عمدتاً به دلیل انقباض حجم تجارت خارجی بود. با کشف راه‌های دریایی و تحت الشعاع قرار گرفتن راه‌های زمینی تجارت بین‌المللی (بویژه از

رونق افتادن جاده‌ی ابریشم که مهم‌ترین مسیر تجاری ایران در آن دوران بود، کل درآمد ایران از تجارت خارجی شدیداً کاهش یافت. اساساً یکی از دلایل فروپاشی خود سلسله‌ی صفویه (گذشته از فساد درونی دستگاه آسیایی) همین کاهش درآمد آن از تجارت خارجی بود. شاید اگر دولت صفوی از هم نمی‌پاشید یا سیاست‌های دیگری برای مقابله با کاهش درآمدهای تجاری خود اتخاذ می‌کرد، مناسبات کالایی رشد قابل ملاحظه‌تری بخود می‌دید. مارکس به این جنبه نپرداخته است و باید به این تنوری افزوده شود.

اضمحلال دولت صفوی همانند همه فروپاشی‌های قبلی ساختار اقتصادی را نیز ویران ساخت. اما این بار وجه تولید آسیایی نتوانست دوباره سر بلند کند. این بار ویرانی دستگاه دولتی در شرایطی صورت می‌گرفت که وجه تولید سرمایه‌داری در اروپای غربی و شمالی غالب شده بود و مناسبات کالایی در سطح بین‌المللی در حال رشدی از لحاظ تاریخی بی‌سابقه بودند. بدین ترتیب، از همپاشی دولت صفوی در واقع مصادف می‌شود با آغاز دوران انتقال به سرمایه‌داری در ایران. تا ایجاد دولت مرکزی بعدی نزدیک به ۱۵۰ سال به طول می‌انجامد، اما آنچه عاقبت مستقر می‌شود، هر چند در شکل تکرار همان استبداد آسیایی است، در محتوی به هیچ وجه از بنیه‌ی مادی وجه تولید آسیایی برخوردار نیست.

در دوره‌ی قاجار انحصار دولت در دو حوزه‌ی تعیین‌کننده (و پُر درآمد) وجه تولید آسیایی از بین رفته است: مالکیت ارضی و تجارت داخلی و خارجی. از صفویه تا قاجار هم مالکیت خصوصی بر اراضی بزرگ تولیدی و هم تعداد تجار مستقل رشدی غیر قابل برگشت کرده‌اند. آنچه در این دوره به

غلط فنودالیزم نامیده می‌شود، در واقع همین اشکالی انتقالی هستند در گذار از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری.

فرو پاشی وجه تولید آسیایی، بویژه هنگامی که بازسازی قدرت مرکزی بطول می‌انجامد قدرت‌های محلی را عمده می‌کند. بدین ترتیب نه تنها در سطح سیاسی حالت ملوک الطوایفی جایگزین قدرت مرکزی می‌گردد بلکه بانفوذان محلی (امرای محلی، سران ارتش، خراج‌گیران، روحانیون...) نیز اراضی محلی را غصب می‌کنند. مثلاً یکی از اولین گروه‌ها دستگاه روحانیت شیعه بود که زمین‌های وقفی را به تصاحب خود در آورد. در این دوره عنصر جدیدی نیز به این ترکیب اضافه شده و آن مداخله نیروهای استعماری اروپایی است. اعلام استقلال از دولت مرکزی و تصاحب آنچه قبلاً به دولت تعلق داشت، اکنون با پشتوانه‌ی نیروهای نظامی خارجی نیز تضمین می‌شود. مثلاً ماجرای شیخ خزعل در خوزستان کاملاً ساخته و پرداخته نیروهای نظامی انگلستان در جنوب بود.

از طرف دیگر، از دست رفتن این منابع مهم درآمد دولتی باعث می‌شود که خود دولت نیز به فروش انحصارات خود دست بزند. "خصوصی سازی" را نو لیبرال‌ها اختراع نکردند. دولت قاجار در خصوصی سازی همتا نداشت. هر چه را که توانستند فروختند. رشد عظیم مالکیت خصوصی بر زمین متعلق به این دوره است. این اما کوچک‌ترین وجه اشتراکی با وجه تولید فنودالی ندارد. در ایران درصد عمده‌ی زمینداران بزرگ را زمینداران "غایب" تشکیل می‌دادند. مالک در تهران زندگی می‌کرد، اما ده‌ها روستا مثلاً در جنوب ایران به ایشان تعلق داشت. عین همین پدیده در هندوستان نیز شکل گرفت. این شکل حکایت از وجه تولید جدید فنودالی نمی‌کند بلکه شکلی است انتقالی از مناسبات

آسیایی به مناسبات کالایی. در اینجا زمین خود کالا شده است. بنابراین، به اعتقاد من برای درک سرمایه داری امروزه درک این دوره‌ی انتقالی که خود یکی از مهم‌ترین جنبه‌های تنوری وجه تولید آسیایی است از اهمیت خاصی برخوردار است که باید توجه مارکسیست‌های ایرانی را بخود جلب کند. به گفته‌ی خنجی این تنوری "هنگامی که نوزادی بیش نبود به دست گورکنی ظالم زنده بگور گردید - با این همه چون جوهر حقیقت را در خود داشت و از آنجا که حقیقت زنده جاوید است، پس از سالیانی دراز که از گور تیره اش بیرون کشیده شد همچنان از نیروی حیات برخوردار بود و هنوز هم توان آن را دارد که انبوه تیرگی‌های تاریخ شرق را بشکافد و در ظلمات آن راهی به سوی چشمه حقیقت بگشاید"^{۱۰}.

تراب ثالث

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری